ما در غزوه ی خندق زمین را می کَندیم که سنگ درشت و سختی نمایان شد. اصحاب رضی الله عنهم نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند: با سنگِ درشت و سختی برخورد کرده ایم. فرمود: «من خودم پایین می آیم».

از جابر رضی الله عنه روایت است که می گوید: ما در غزوه ی خندق زمین را می کَندیم که سنگ درشت و سختی نمایان شد. اصحاب رضی الله عنهم نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند: با سنگِ درشت و سختی برخورد کرده ایم. فرمود: «أَنَا نَازِلٌ»: «من خودم پایین می آیم»؛ سپس درحالی که شکمش را از گرسنگی با سنگ بسته بود، برخاست؛ زیرا سه روز مزه ی چیزی را نچشیده و چیزی نخورده بودیم. رسول الله صلی الله علیه وسلم کلنگ را گرفت و ضربه ای به سنگ زد و سنگ مانند پشته ی ریگ نرم شد و از هم پاشید. عرض کردم: ای رسول خدا، اجازه بده به خانه بروم. - وقتی به خانه رفتم - به همسرم گفتم: رسول الله صلی الله علیه وسلم را در وضعیتی دیدم که نتوانستم صبر کنم؛ آیا چیزی برای خوردن داری؟ پاسخ داد: مقداری جو و یک بزغاله ی کوچک. بزغاله را سر بریدم و جو را آرد کردم و گوشت را در دیگ گذاشتم؛ وقتی خمیر آماده شد و نزدیک بود غذای دیگِ روی آتش پخته شود، نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم و عرض کردم: ای رسول خدا، اندکی غذا دارم؛ شما با یک یا دو نفر دیگر برای صرف غذا تشریف بیاورید. رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید: «كَمْ هُو؟»: «غذا چقدر است؟» و چون پاسخش را گفتم، فرمود: «كَثِيرٌ طَيِّبٌ، قُل لَهَا لا تَنْزِعِ البُرْمَةَ، ولا الخُبْزَ مِنَ التَّنُّورِ حَتَّى آتيَ»: «غذای فراوان و خوبی است؛ به همسرت بگو: دیگ را از روی آتش برندارد و نان را از تنور بیرون نیاورد تا من بیایم». و آنگاه به اصحاب فرمود: «قُومُوا»: «برخیزید». و مهاجران و انصار رضی الله عنهم برخاستند. من نزد همسرم رفتم و گفتم: رسول الله صلی الله علیه وسلم و مهاجران و انصار و همراهان شان آمدند. همسرم پرسید: آیا رسول الله صلی الله علیه وسلم از تو سؤال کردند؟ گفتم: بله. رسول الله صلی الله علیه وسلم به اصحاب فرمود: «ادْخُلوا وَلا تَضَاغَطُوا»: «وارد شوید و یکدیگر را هُل ندهید». سپس نان را تکه می کرد و روی آن گوشت می گذاشت و به یارانش می داد و هرگاه از دیگ یا تنور گوشت و نان برمی داشت، سرِ آنها را می پوشاند و بدین ترتیب نان را تکه می کرد و روی آن گوشت می گذاشت و به اصحاب می داد تا اینکه همه سیر شدند و مقداری از آن باقی ماند. رسول الله صلی الله علیه وسلم به همسرم فرمود: «كُلِي هذَا وَأَهدي، فَإِنَّ النَّاسَ أَصَابَتْهُمْ مَجَاعَةٌ»: «از این بخور و به دیگران هم بده؛ زیرا مردم دچارِ گرسنگی شده اند». و در روایتی جابر رضی الله عنه می گوید: هنگام حفر خندق، رسول الله صلی الله علیه وسلم را سخت گرسنه یافتم. لذا نزد همسرم رفتم و گفتم: آیا چیزی برای خوردن داری؟ زیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم را در گرسنگی شدیدی دیدم. همسرم ظرفی آورد که در آن یک صاع جو بود و حیوانِ کوچکی داشتیم که به خانه عادت کرده بود؛ آن را سر بریدم و همسرم جو را آرد کرد و کارِ من و همسرم با هم تمام شد. تکه های گوشت را در دیگ گذاشتم و سپس به راه افتادم تا نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم برگردم. همسرم به من گفت: مبادا مرا نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم و همراهانش رسوا کنی. لذا نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و پنهانی به ایشان گفتم: ای رسول خدا، حیوان کوچک مان را ذبح و یک صاع جو را آرد کرده ایم؛ شما با چند نفر دیگر (برای صرف غذا) تشریف بیاورید. پس رسول الله صلی الله علیه وسلم با صدای بلند فرمود: «يَا أَهْلَ الخَنْدَق، إِنَّ جابراً قدْ صنَع سُؤْراً فَحَيَّهَلاً بِكُمْ»: «ای اهل خندق، جابر غذا تهیه کرده است؛ همه بیایید و خوش آمدید». و آنگاه - به من - فرمود: «لا تُنْزِلُنَّ بُرْمَتَكُمْ وَلا تَخْبِزَنَّ عَجِينَكُم حَتَّى أَجيءَ»: «دیگ تان را از روی آتش برندارید و نان نپزید تا من بیایم». به خانه آمدم و رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز درحالی که پیشاپیش مردم بود، تشریف آورد. وقتی نزد همسرم آمدم، مرا سرزنش کرد که چرا چنین کردی؟ گفتم: من همان کاری را کردم که تو گفتی. سپس همسرم خمیر را آورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم آب دهانش را به آن زد و دعای برکت کرد و سپس به

سوی دیگ رفت و همین کار را انجام داد و به همسرم فرمود: «ادْعِي خَابزَةً فلْتَخْبزْ مَعك، وَاقْدَحِي مِنْ بُرْمَتِكُم، وَلا تُنْزلُوها»: «زنی نانوا را صدا بزن تا با تو نان بپزد و از دیگ تان غذا بکش؛ ولی دیگ را - از روی آتش - پایین نیاورید». کسانی که در این مهمانی حضور داشتند، هزار نفر بودند؛ ولی به الله سوگند، همه غذا خوردند و دست از غذا کشیدند و رفتند، اما دیگ مان همچنان - پُر از غذا بود و - جوش می زد و از خمیری که آماده کرده بودیم، مثلِ قبل نان می پختند.

[صحیح است] [متفق علیه]

جابر رضی الله عنه حکایت می کند: در روز خندق که اطراف مدینه گودال می کندیم تا مانعی بین ما و دشمنان باشد، در حین کندن، با سنگ سختی مواجه شدیم که تیشه و تبر در آن تاثیری نداشت؛ بنابراین از سختی آن نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم شکایت می کنند؛ و ایشان از گودال پایین می آید درحالی که از گرسنگی، سنگ به شکم بسته است؛ و کلنگ را گرفته و با ضربه ای سنگ را متلاشی می کند. جابر می گوید: به خانه ام رفتم و به همسرم گفتم: آیا غذایی داریم؟ و به او وضعیت رسول الله صلی الله علیه وسلم را توضیح می دهد؛ لذا همسرش ظرف پوستی را می آورد که در آن جو دارد؛ و بزغاله ای در خانه داشتند که به خانه عادت کرده بود؛ جابر می گوید: بزغاله را ذبح کردم و جو را آرد نمودم و گوشت را در دیگی که از سنگ بود قرار دادم. سپس جابر رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم می رود و به آرامی ایشان را در جریان غذای اندکی که تهیه کرده و همه ی همراهان ایشان را کفایت نمی کند، قرار می دهد و از ایشان می خواهد که با چند تن از اصحابش برای صرف غذا با او همراه شوند. اما رسول الله صلی الله علیه وسلم با صدای بلند اعلام می کند: «ای اهل خندق، جابر غذایی را تدارک دیده است، به سوی آن بشتابید». و پس از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم به خانه ی جابر رفته و آردهای خمیر شده را می خواهد و از آب دهان مبارکش به آن می زند و همچنین دیگ را با مقداری از آب دهانش آغشته نموده و برای هردو دعای برکت می کند؛ و این از ویژگی ها و برکت رسول الله صلی اله علیه وسلم بود؛ و از آنها می خواهد که کسی را برای کمک به همسر جابر در غذا پختن صدا بزنند؛ در نهایت همه ی کسانی که با رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه بودند، غذا می خورند و باز می گردند درحالی که هنوز غذا هست؛ دیگ می جوشد و خمیر پخته می شود؛ گویا چیزی از آنها کم نشده است.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/5818